

شهید غلامرضا باستانی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۵۰/۰۶/۲۵
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	اروند رود
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	خورشهاب

زندگینامه

شهید غلامرضا باستانی در سال ۱۳۵۰ در روستای خورشهاب از توابع شهرستان تنگستان بدنیا آمد غلامرضا دوران تحصیلی خود را در آن روستا با تمام سختی‌ها گذراند و برای ادامه تحصیل به بوشهر رفت و در همین زمان در مکتب‌خانه قرآن را فرا گرفت و علم را با تکامل معنوی همراه ساخت و بالاخره ایشان تا سال دوم دبیرستان ادامه تحصیل داد و در سن ۱۵ سالگی مدرسه را رها کرد و قصد رفتن به جبهه را نمود و بدلیل کمی سن و کوتاه بودن قد او موفق به رفتن نشد. برای بار دوم رفت و این بار موفق می‌شود بار سفر عشق را به جبهه‌های نور علیه ظلمت ببندد و سرانجام شهید در مورخه ۴/۱۰/۱۳۶۵ به دیار حق شتافت محل شهادت وی اروندکنار می‌باشد و پس از ۱۱ سال مفقودالاثر بودن پیکر مبارکش در تاریخ ۱۶/۴/۱۳۷۶ به وطن باز گردانده شد و در روستای محل تولد به خاک می‌سپارند.

وصیت نامه

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون»

بنام خداوندی که در دنیا بر مؤمن و کافر و در آخرت بر مومن رحم می کند، خدای را شکر و سپاس که لباس هستی بر ماه پوشانید و ما را هدایت کرد و برای رشد و اصلاح در این دنیا قرار داد و انبیا را برای هدایت و یاد آوری بر ما مبعوث کرد، تا ما را بیاد روز فصل و تغابن اندازد. در این مسیر ائمه (ع) را نیز قرار داد، که در راه انبیا گام نهادند و زحمات هائی کشیدند: تاکنون که فرزند محبوب و عزیز شان مهدی موعود (عج) را بر پا کننده عدل و داد قرار داد، مهدی موعود (عج) منجی عالم بشریت که همه در انتظار ظهورش هستند و عاشقانش شب و روز گریه سر می دهند و در راه خدا جان می دهند تا او بیاید و جهانی را پر از عدل و داد کند، اینک نائب بر حق او، امام امت در این را قدم نهاده تا زمینه را برای ظهور مهدی (عج) آماده سازد و در حقیقت رهگشای اوستپس درودت بادای امام! ای نائب مهدی موعود (عج) درودت باد امام ما! که چنین پدرگونه رهبری کردی و انشاءالله تا انقلاب حضرت مهدی (عج) نیز رهبری خواهی کرد. درود بر خانواده های معظم شهدا اسرا و مفقودین جنگ تحمیلی. خدایا این شهیدان چه زیبا در دانشگاهت امتحان دادند و قبول شدند و مدرک خویش را که همان شهادت در راه تو است گرفتند. امیدوارم بتوانم در راهشان قدم بردارم و تا مرز شهادت پیش برویم، چرا که شهادت فیض عظیم است و خداوند به هر که بخواهد می دهد: پس باید بکوشیم و در این را تلاش کنیم تا خداوند با ما چنین معامله ای داشته باشد خدایا هر چه بد باشم و هر چه روسیا باشم باز بنده تو هستم تو ما را خلق کرده ای و باز گشتمان به سوی توست، پس ما را بپذیر و در این را سوق ده تا بتوانم به نزدت بیایم ((فاستبرو و ابیبعکم الذین بایعتم به ذالک هو الفوز العظیم)) پس شاد باشید با معامله ای که با خداوند نمودید و این است آن رستگاری بزرگ.

خدایا! پاهایم از خدمت بسیار در بیابانهای جنوب و قله های غرب در راه رضای تو و برای دیدار تو توان از دست داده اما دیگر صبرم تمام شده: پس مرا یاری کن تا خیلی زود به دیدارت نائل شوم. تمام سختی ها ورنجها را تحمل می کنم و هجرت کرده ام تا از گناهانم بگذری. ای کربلا! ما عاشق تو هستیم ای حسین (ع)، ای کربلا می آئیم تا علم افتاده ابوفضل را برداریم. عزیزان، پیامی چند برای شما ملت ایران دارم: من خیلی کوچکترا از آن هستم که بتوانم پیامی داشته باشم اما برای یاد آوری می گویم که شما را به خدا دست از امام امت بر ندارید و شب و روز برای سلامتی رزمندگان و امام و مجروحین دعا کنید. عزیزان راه سعادت شما خدمت در راه خداست مگر هر روز بدن شهدای عزیز را روی دوش مردم تشییع کننده نمی بینید، بیایید حتی برای چند روز هم که شده است به جبهه بروید. دیگر سخن کوتاه میکنم و از شما میخواهم که اگر از من بدی دیده اید حلال کنید من بد بودم و گرفتار گناه شدم اما گناه از کوچکترا و بخشش از بزرگتر است. پدر بزرگوارم امیدوارم سلام مرا بپذیری و هر گناه و تقصیری که تا این لحظه از من سر زده حلال کنی، مادرم سلام بر تو من برای تو فرزند خوبی نبودم، تو شهای بسیاری بر بالینم بیدار ماندی و از شیرۀ جانت مرا پروراندی. مادر هر چه جستجو کردم کلمه ای بهتر و پر معنی تر از اسم تو پیدا نکردم، هر چه زحمت بود برای من کشیدی امیدوارم توانسته باشی هدیه ای ناقابل به درگاه خداوند بدهی، پس مراقب باش که در این امتحان موفق شوی. از تو می خواهم مرا حلال کنی ای عزیزان اهل خانه برادرانم و خواهرانم شما نیز هریک برای من زحماتی کشیده اید اما من در مقابل چیزی ندارم که تقدیمتان کنم و امیدوارم که عوض آن را از خدای بزرگ بگیرید، همه مرا حلال کنید و از خطاهایم درگذرید، چرا که راهی که انتخاب کردم خیلی با ارزش است پس مادرم و خواهرانم چون زینب استقامت کنید و صبر و پیشه سازید چرا که زینب مصائب و سختی های بسیاری را تحمل کرد و السلام

سرباز کوچک اسلام غلامرضا باستانی

خاطرات

با خواندن چند خطی از وصیت نامه شهید بزرگوار غلامرضا باستانی نمادی از تکامل یک انسان را می بینم که خدای را می ستاید و ادای تکلیف می کند و پیروی از ولایت فقیه و امامت که یکی از ارکان اسلام است دستور کار خود قرار می دهد و تکامل انسان را در گرو خدمت به خدا و بندگانش می داند و با دیدن شهیدان آگاهی به انسان ها می دهد که با بینش عمیق و تفکر خود به جهاد حق علیه باطل برخیزند که با دشمنان اسلام مبارزه کنند و سپس حلالیت از پدر و مادر و اطرافیان می طلبد تا سخن خداوند در قرآن را مبنی بر ((وبالوالدین احسانا)) را اجرا کرده باشد. با توجه به گفته های شهید متوجه می شویم که او نه تنها در معنویات بسیار نمونه بودند بلکه در عمل به احکام شریعت نیز کوشا بوده اند. آری آنان که در جبهه ها خود را ساخته اند همگان اینگونه اند و شهیدان شمع محفل بشریت هستند و چنانچه در خود و خدای خود غرق می شوند و مادیات را در خدمت معنویات قرار میدهند. شهید غلامرضا باستانی با توجه به وصیت نامه زیبایی که نوشته اند وظیفه ما در دوران بعد از خود مشخص نموده اند و ما نیز موظف به انجام آن میباشیم. شهید باستانی از نظر اخلاق و رفتار هم میان دوستان نمونه بودند. وی در دوران دبیرستان طبق دستور امام (ره) و احساس مسئولیت، به جبهه رفت و درس را رها نمود تا برای حفظ دین و گسترش اهداف اسلامی جان خویش را نثار کند وی در بسیج فعالیت داشت و از جمله فعالیتهای وی در بسیج شامل آموزش قرآن به جوانان و نوجوانان روستای خویش و روستاهای مجاور، شرکت در مراسم های مذهبی همچون مراسم ادعیه ها و ایام عاشورا می بود.

مادر شهید در مورد فرزندش می گوید: «فرزندم چهره مهربانم و معصومی داشت که هر کس به او نگاه می کرد مجذوب او می شد.

نماز را بده

غلامرضا ۶ساله بود که می گفت مادر مرا هم با خودت به مسجد ببر با اصرار زیاد او را به مسجد بردم و در قسمت مردانه نهادم و چندین بار به او گوشزد کردم که مبدا اذیت کنی از سرشوق گفت: باشد مادر من قول می دهم پسر خوبی باشم بعد از او دور شدم مدتی پشت در پنهان شدم تا ببینم چه می کند. غلامرضا به کنار نمازگزاران رفت و اعمال آنها را نظاره گر بود با دلگرمی از اینکه مطمئن شدم که دیگر اذیت نمی کند رفتم در قسمت خواهران، مشغول نماز شدم، نماز اول را خواندم و در انتهای نماز دوم بودیم که صدایی شنیدم صدای غلامرضا بود که با داد فریاد می گفت نماز را بده بعد از اتمام نماز به سراغ او رفتم دیدم مسئول مسجد در حال باز پی گرفتن مهر از او است اما او دارد گریه می کند و می گوید نماز را بده چون نامش را نمی دانست بعد از آن روز تصمیم گرفتم تمام مسائل نماز را به او یاد بدهم و طولی نکشید که به یاری حق، موفق شد نماز را یاد بگیرد.

مسافر کربلا

دوست و همرزم شهید - حسین بنجویی - در مورد آخرین لحظه هایی که شادروان را دیده بود این چنین می گوید: آن شب در مراسم سینه زنی حالات عرفانی خاصی گرفته بود و بسیار در آن مراسم غرق شده بود، به نحوی که شور و شوق به مانند کسی بود که به دیدار آقا اباعبدالله (ع) می رفت و به این جهت ما تصمیم گرفتیم که پشت پیراهنش جمله (مسافر کربلا) را بنویسیم، آن شب در مدرسه در آبادان بودیم، آنجا سخن از زندگی نبود، سخن از یک حالت معنوی و عرفانی بود، وی صبح روز بعد با اشتیاق فراوان در گردان ابوالفضل مشغول مرتب کردن اسلحه و آلات رزم خود بود روز عملیات نیز سعی میکرد در قایق های اولیه بنشیند شاید از پیشگامان فتح و ظفر باشد البته او قبل از هر چیز پیشگام رسیدن به جاودانگی ابدی شد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران